



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

آن مه که ز پیدایی (۱) در چشم نمی‌آید  
جان از مزه عشقش بی‌گشمن (۲) همی‌زاید

عقل از مزه بویش وز تابش آن رویش  
هم خیره همی‌خندد (۳)، هم دست همی‌خاید (۴)

هر صبح ز سیرانش، می‌باشم حیرانش  
تا جان نشود حیران، او روی بنمایید

هر چیز که می‌بینی، در بی‌خبری بینی  
تا باخبری والله او پرده بنگشاید

دم همدم او نبود، جان محرم او نبود  
و اندیشه که این داند، او نیز نمی‌شاید (۵)

تن پرده بدوزیده (۶)، جان برده بسوزیده (۷)  
با این دو مخالف دل بر عشق پنبساید (۸)

دو لشکر بیگانه تا هست در این خانه  
در چالش و در کوشش جز گرد پنفزاید

خواهی ببری جانی، بگریز به سلطانی  
در خدمت تریاقی (۹) تا زهر بنگزاید

در زیر درخت او، می‌ناز به بخت او  
تا جانی پر از رحمت تا حشر بیاساید

از شاه صلاح‌الدین چون دیده شود حق‌بین  
دل رو به صلاح آرد، جان مشعله بریاید

(۱) پیدایی: ظهور، آشکاری

(۲) گشمن: بارور کردن، حامله کردن

(۳) خیره خندیدن: خنده بیهوده کردن

(۴) دست خابیدن: دست گزیدن، به دندان گرفتن دست به علامت حسرت و پشیمانی

(۵) نمی‌شاید: شایسته نیست

(۶) بدوزیده: دوخته

(۷) بسوزیده: سوخته

(۸) پنبساید: لمس نمی‌کند

(۹) تریاق: پادزهر

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶**

آن مه که ز پیدایی در چشم نمی‌آید  
جان از مرّه عشقش بی‌گشتمن همی‌زاید

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰**

آفتابی در یکی ذره نهران  
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین  
پیش آن خورشید، چون جست از کمین<sup>(۱۰)</sup>

این چنین جانی چه درخورد تن است؟  
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

ای تن گشته وثاق<sup>(۱۱)</sup> جان، بس است  
چند تاند بحر در مشکى نشست؟

(۱۰) کمین: نهانگاه، گمینگاه

(۱۱) وثاق: اتاق، خرگاه

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶**

هر کسی در عجبی و عجب من اینست  
کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷**

بی‌مرادی شد قلاووز<sup>(۱۲)</sup> بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشَتْ

**حدیث**

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَّارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۱۲) قلاووز: پیشرو، راهنما

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷**

ناامیدی‌ها به پیش او نهد  
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی  
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت  
تا نکند هان و هان، جهل تو طنزایی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را،  
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بُتِ شهوت (۱۳) برآوردی، دَمَار (۱۴) از ما ز تاب (۱۵) خود،  
اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب (۱۶)، ما را

(۱۳) بُتِ شهوت: بت من زهنی، شهوات نفسانی همچون بُت است.

(۱۴) دَمَار از کسی برآوردن: هلاک کردن او از بیخ و بن.

(۱۵) تاب: تابش

(۱۶) تاب و تب: تابش و گرمی

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پرده‌های دیده را داروی صبر  
هم بسوزد، هم بسازد شرحِ صدر

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلان‌ش، بندگانِ بندی‌اند  
عاشقان‌ش، شِکری و قندی‌اند

إِنِّيَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ  
إِنِّيَا طَوْعًا بَهَارِ بِيدِلَانَ

از روی کراهت و بی میلی بیایید، افسارِ عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهارِ عاشقان است.

### قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴**

نیستی و نقص، هرچایی که خاست  
آینه خوبی جمله پیشه‌هاست

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۶**

ناتراشیده همی باید جُدوع<sup>(۱۷)</sup>  
تا دُرُوگر اصل سازد یا فروع

(۱۷) جُدوع: جمع جُدع به معنی تنه درخت خرما

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸**

از برای آن دل پُر نور و پُر<sup>(۱۸)</sup>  
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

(۱۸) پُر: نیکی، نیکویی

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳**

دل تو این آلوده را پنداشتی  
لاجرَم<sup>(۱۹)</sup> دل ز اهلِ دل برداشتی

(۱۹) لاجَرَم: ناچار، ناگزیر

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰**

نقص‌ها آیینۀ وصفِ کمال  
و آن حقارت آینه عزّ و جلال

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲**

فعلِ توست این غصّه‌های دَمبه‌دم  
این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

**حدیث**

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو  
بینی هر دم پاسخِ کردار تو

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۳۵

آن بَرَم دادن، سَخی (۲۰) را لایق است  
جان سپردن خود سَخایِ عاشق است

(۲۰) سَخی: بخشنده و جوانمرد

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او  
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا (۲۱)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار (۲۲)  
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۲۱) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.  
(۲۲) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیفِ (۲۳) نو آید دوان

(۲۳) ضیف: مهمان

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت  
اندر استیکمال (۲۴) خود، دو اسبه تاخت (۲۵)

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال  
کو گمانی می‌برد خود را کمال

علتی بتّر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال<sup>(۲۶)</sup>

(۲۴) اِسْتِکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی  
(۲۵) دو اَسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن  
(۲۶) دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار<sup>(۲۷)</sup> و نارجو  
خویشتن را نورِ مطلق داند او

(۲۷) نار: آتش

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری  
زهرِ مار و کاهشِ جان می‌خوری

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

گرچه خود را بس شکسته بیند او  
آبِ صافی دان و سِرگین<sup>(۲۸)</sup> زیرِ جُو

(۲۸) سِرگین: مدفوعِ چهارپایان

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ<sup>(۲۹)</sup> جُو هست سِرگینِ ای فتنی<sup>(۳۰)</sup>  
گرچه جُو صافی نماید مر تو را

هست پیپرِ را مَدانِ پُرْفِطَن<sup>(۳۱)</sup>  
جوی‌هایِ نفس و تن را جوی‌گن

(۲۹) تگ: ژرفا، عمق، پایین  
(۳۰) فتنی: جوان، جوانمرد  
(۳۱) فِطَن: جمع فِطَنه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

جویِ خود را گئی تواند پاک کرد؟  
نافع از علمِ خدا شد علمِ مرد

کی تراشد تیغ، دستۀ خویش را؟  
رُو، به جراحی سپار این ریش<sup>(۳۲)</sup> را

(۳۲) ریش: زخم، جراحت

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵

ور نهد مَرَهْم<sup>(۳۳)</sup> بر آن ریش تو، پیر  
آن زمان ساکن شود درد و نَفیر<sup>(۳۴)</sup>

تا که پنداری که صحت یافته‌ست  
پرتو مَرَهْم بر آنجا تافته‌ست

هین ز مَرَهْم سر مکش ای پشت‌ریش  
و آن ز پرتو دان، مدان از اصلِ خویش

(۳۳) مَرَهْم: دارویی که روی زخم می نهند  
(۳۴) نَفیر: ناله و زاری و فریاد

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۶

گرچه در خود خانه نوری یافته‌ست  
آن ز همسایه منور تافته‌ست

شکر کُن، غره مشو، بینی مکن<sup>(۳۵)</sup>  
گوش دار و هیچ خودبینی مکن

صد دریغ و درد کین عاریتی  
اُمّتان را دور کرد از اُمّتی

(۳۵) بینی کردن: تکبر کردن، مغرور شدن

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید<sup>(۳۶)</sup>  
ای بسی بسته به بند ناپدید

(۳۶) حدید: آهن

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلام آنکه اندر هر رباط<sup>(۳۷)</sup>  
خویش را واصل نداند بر سِماط<sup>(۳۸)</sup>

بس رباطی که ببايد ترک کرد  
تا به مَسْکَن دررسد یک روز مرد

(۳۷) رباط: خانه، سرا، منزل، کاروانسرا  
(۳۸) سِمَاط: سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۷

تن همی‌نازد به خویي و جمال  
روح پنهان کرده قَرّ و پَرّ و بال

گویش کای مَزْبَلَه<sup>(۳۹)</sup> تو کیستی؟  
یکدو روز از پرتو من زیستی

(۳۹) مَزْبَلَه: جای ریختن خاکروب

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۲

پرتو روح است نُطق و چشم و گوش  
پرتو آتش بُود در آب، جوش

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۴

گر ندیدی دیو را، خود را ببین  
بی جنون نَبُود کبودی در جَبین<sup>(۴۰)</sup>

(۴۰) جَبین: پیشانی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹

هرکه او را برگ این ایمان بُود  
همچو برگ، از بیم این لرزان بُود

بر بلیس<sup>(۴۱)</sup> و دیو از آن خندیده‌ای  
که تو خود را نیکِ مردم دیده‌ای

(۴۱) بلیس: مخفف ابلیس، شیطان

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین  
بود اَبْدَالِ امیرالمؤمنین



پنجه زد با آدم از نازی که داشت  
گشت رسوا، همچو سیرگین (۴۲) وقت چاشت (۴۳)

(۴۲) سیرگین: فضلۀ چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع  
(۴۳) چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۴

گفت: هر دارو که ایشان کرده‌اند  
آن عمارت نیست، ویران کرده‌اند

بی‌خبر بودند از حال درون  
أَسْتَعِيدُ اللَّهَ مِمَّا يَفْتَرُونَ

پناه می‌برم به خدا از اکاذیبی که بر هم می‌یافتند.

دید رنج و، کشف شد بر وی نهفت  
لیک پنهان کرد و، با سلطان نگفت

رنجش از سودا و از صفرا نبود  
بوی هر هیزم پدید آید ز دود

دید از زاریش (۴۴)، کو زار (۴۵) دل است  
تن خوش است و، او گرفتار دل است

(۴۴) زاری: حالت کسی که مشرف به هلاکت باشد. مجازاً ناله‌ای اندوهیار که از فرط اندوه و سختی خیزد.  
(۴۵) زار: زارنده، نالنده، افسرده، غمگین، اندوه

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۵

سُرمه را در گوش کردن شرط نیست  
کار دل را جُستن از تن شرط نیست

گر دلی، رَو ناز کن، خواری مَکَش  
ور تنی، شِکَر مَنُوش و زهر چَش

زهر، تن را نافع است و قند، بد  
تن همان بهتر که باشد بی‌مدد

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳

خار در دل گر بدیدی هر خسی (۴۶)  
دست، کی بودی غمان را بر کسی؟

کس به زیر دُمّ خر خاری نهد  
خر نداند دفعِ آن، بر می‌جهد

برجهد و آن خار، محکم‌تر زند  
عاقلی باید که خاری برگند

خر ز بهر دفعِ خار از سوز و درد  
جفته می‌انداخت، صد جا زخم کرد

آن حکیمِ خارچین اُستاد بود  
دست می‌زد جا به جا می‌آزمود

(۴۶) حَس: فرومایه و زیون

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ما را سفری فتاد بی ما  
آن جا دل ما گشاد بی ما

آن مه که ز ما نهران همی‌شد  
رخ بر رخ ما نهاد بی ما

چون در غم دوست جان بدادیم  
ما را غم او بزداد بی ما

ماییم همیشه مست بی می  
ماییم همیشه شاد بی ما

ما را مکنید یاد هرگز  
ما خود هستیم یاد بی ما

بی ما شده‌ایم شاد، گوئیم  
ای ما که همیشه باد بی ما

درها همه بسته بود بر ما  
بگشود چو راه داد بی ما

با ما دل کیقباد (۴۷) بنده‌ست  
بنده‌ست چو کیقباد بی ما

ماییم ز نیک و بد رهیده  
از طاعت و از فساد بی ما

(۴۷) کیقباد: در اینجا نماد قدرت و سلطانی است.

---

### مولوی، مثنوی، غزل شماره ۱۲۶۶

روحی‌ست بی‌نشان و ما غرقه در نشانش  
روحی‌ست بی‌مکان و سر تا قدم مکانش

خواهی که تا بیابی؟ یک لحظه‌ای مجویش  
خواهی که تا بدانی؟ یک لحظه‌ای مدانش

چون در نهانش جویی، دوری ز آشکارش  
چون آشکار جویی، محجوبی (۴۸) از نهانش

چون ز آشکار و پنهان بیرون شدی به برهان  
پاها دراز کن خوش می‌خسب در امانش

چون تو ز ره بمانی، جانت روانه گردد  
وآنکه چه رحمت آید از جان و از روانش

ای حبس کرده جان را، تا کی کشی عنان را؟ (۴۹)  
درتاز، درجهانش (۵۰)، اما نه در جهانش

بی‌حرص کوب پایی، از کوری حسد را  
زیرا حسد نکوید از حرص ترجمانش

آخر ز بهر دو نان تا کی دوی چو دونان؟ (۵۱)  
و آخر ز بهر سه نان تا کی خوری سینانش؟ (۵۲)

(۴۸) محجوب: در حجاب، در پرده

(۴۹) عنان کشیدن: زمام مرکب را کشیدن و او را از حرکت بازداشتن. مجاز از بازیستادن و توقف کردن. همان مقاومت من‌ذهنی.

(۵۰) جهانندن: به جهش، پرش، یا حرکت سریع واداشتن

(۵۱) دون: پست، فرومایه

(۵۲) سینان: سرنیزه

---

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۰

« در بیان آنکه تن، روح را چون لباسی است و این دست، آستین دستِ روح است و این پای،  
موزه پایِ روح است.»

تا بدانی که تن آمد چون لباس  
رَو، بَجُو لَپَس (۵۳)، لباسی را مَکِیس (۵۴)

روح را توحیدِ الله خوشترست  
غیرِ ظاهر، دست و پایی دیگرست

دست و پا در خواب بینی و ائتلاف<sup>(۵۵)</sup>  
آن حقیقت دان، مدانش از گزاف

آن تویی که بی‌بدن داری بدن  
پس مترس از جسم، جان بیرون شدن

(۵۳) لَیْسَ: پوشنده لباس

(۵۴) مَلِیْسَ: فعل امر از لیسیدن به معنی بوسیدن و شیفته شدن

(۵۵) اِئْتَلَفَ: به هم پیوستن، با هم پیوستن، پیوستگی

### « چه عواملی سبب میشود تغییر دادن خود سخت شود و انسانها دچار جبرِ من‌ذهنی بشوند؟ »

۱. عدم احساس نیاز به آموزش معنوی، ندیدن ایراد در خود، و تلاش نکردن برای رفع ایراد
۲. پوشانیدن دردهای خود و بی‌حس کردن خود نسبت به دردی که در زیر نهفته است از طریق مشغولیت‌های بیهوده و کارافزا، و یا پریدن از فکری به فکر دیگر، و همین‌طور عدم تحمل درد هوشیارانه
۳. دچار جبرِ من‌ذهنی شدن با عدم اعتقاد به این مسئله که می‌توان خود را تغییر داد و از این دردها رها شد. تصوّر اینکه قضا و سرنوشت ما در این است که همیشه این زندگی پر درد را ادامه دهیم و راهی برای رهایی ما وجود ندارد.
۴. عدم صدق در این راه
۵. عدم طلب حقیقی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

استیزه<sup>(۵۶)</sup> مکن، مملکتِ عشق طلب کن  
کاین مملکت از مَلِکِ الْمَوْتِ<sup>(۵۷)</sup> رهند

(۵۶) اِسْتِیْزَه: ستیزه، مقاومت درونی

(۵۷) مَلِکِ الْمَوْتِ: عزرائیل

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: اُدْعُوا الله، بی‌زاری مباش  
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

### قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

«قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ.»

«بگو: چه الله را بخوانید چه رحمان را بخوانید، هر کدام را که بخوانید، نامهای نیکو از آن اوست.»

۶. حفظ نکردن خود از اثر قرین و اثرپذیری از جمع‌های منذهنی

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از رو پنهان، صلاح و کینه‌ها

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری است  
زهر او در جمله جُفتان (۵۸) ساری است (۵۹)

(۵۸) جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین  
(۵۹) ساری: سرایت‌کننده

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

حَقِّ ذَاتِ پَاکِ اللَّهِ الصَّمَدِ (۶۰)  
که بُودِ بِهٔ مَارِ بَدِ از یارِ بَدِ

مارِ بَدِ جَانِیِ سَتَانَدِ از سَلِیْمِ (۶۱)  
یارِ بَدِ آرَدِ سَوِیِ نَارِ مَقِیْمِ

از قَرینِ (۶۲) بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

(۶۰) صَمَد: بی‌نیاز، از صفات خداوند  
(۶۱) سَلِیْم: مار گزیده  
(۶۲) قَرین: همنشین

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس  
صحبت این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و ارذره‌های نر  
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می‌برند  
یادهاشان غایب‌ات می‌چرند

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب  
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام تو  
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

از خلیل حق بیاموز این سیر  
که شد او بیزار اول از پدر

۷. تقلید از دیگران

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

مر مرا تقلیدشان بر باد داد  
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

خاصه تقلید چنین بی‌حاصلان  
خشم ابراهیم با بر آفلان

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری تو، به چشم خود نگر  
منگر از چشم سفیهی بی‌خبر

گوش داری تو، به گوش خود شنو  
گوش گولان را چرا باشی گرو؟

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن  
هم برای عقل خود اندیشه کن

۸. پرهیز نکردن از اخبار پر سر و صدای بیرونی و به طور کلی هر خوراک مسموم بیرونی

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی<sup>(۶۲)</sup> ضرورت هم تویی  
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به  
ور خوری، باری ضَمانِ (۶۴) آن بده

(۶۳) مُفتی: فتوا دهنده  
(۶۴) ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزْمِ (۶۵) آن باشد که ظنُّ بدِ بری  
تا گریزی و شوی از بد، بری

حَزْم، سُوء الظن گفته‌ست آن رسول  
هر قدم را دام می‌دان ای فَضولِ (۶۶)

روی صحرا هست هموار و فراخ  
هر قدم دامی‌ست، کم ران اُوستاخِ (۶۷)

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟  
چون بتازد، دامش افتد در گلو

(۶۵) حَزْم: تأمل با هشیاری نظر  
(۶۶) فَضول: زیادگو، کسی که به کارهای غیر ضروری بپردازد.  
(۶۷) اُوستاخ: گستاخانه

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حَزْم، آن باشد که نفریید تو را  
چرب و نوش و دام‌هایِ این سرا

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حَزْم آن باشد که چون دعوت کنند  
تو نگویی: مست و خواهانِ من‌اند

دعوتِ ایشان، صغیرِ مُرغ دان  
که کند صیّاد در مَكَمَنِ نهان

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵

حازمی (۶۸) باید که ره تا ره بَرَد  
حَزْم نبود طمعِ طاعون آورد

(۶۸) حازم: محتاط و زیرک، با تدبیر

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷**

گس نداند مکرِ او اِلَّا خدا  
در خدا بگریز و وارِه زان دغا

۹. تمرکز بر تغییر دادن یک انسانِ دیگر و یا تغییر دادنِ جامعه به جای تمرکز بر تغییر دادنِ شخصِ خود

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶**

تا کنی مر غیر را حَبْر (۶۹) و سَنی (۷۰)  
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(۶۹) حَبْر: دانشمند، دانا  
(۷۰) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱**

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رفو

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹**

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

۱۰. عدم قبول مسوولیت هشیاری خود، ملامت، شکایت و انداختن تقصیر بر عهده دیگران

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۵**

چون بکاری جو نروید غیر جو  
قرض تو کردی، ز که خواهی گرو؟

جرمِ خود را بر کسی دیگر منه  
هوش و گوشِ خود بدین پاداش ده

جُرم بر خود نه، که تو خود کاشتی  
با جزا و عدلِ حق کن آشتی

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰**

از ترازو کم کنی من کم کنم  
تا تو با من روشنی من روشنم



**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲**

فعلِ توست این غصه‌های دَم‌به‌دَم  
این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

**حدیث**

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰**

گر مراقب باشی و بیدار تو  
بینی هر دم پاسخِ کردار تو

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳**

کژ روی، جَفَّ الْقَلَمُ کژ آیدت  
راستی آری، سعادت زایدت

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱**

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کئی آن بُود  
که جفاها با وفا یکسان بُود؟

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ  
وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۸**

به خدا دیو ملامت برهد روز قیامت  
اگر او مهر تو دارد اگر اقرار تو دارد

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲**

شکایت از ز زمانه کند، بگو تو ورا  
زمانه بی‌تو خوش است و زمانه را چه شده‌ست؟

## مجموع لغات:

- (۱) پیدایی: ظهور، آشکاری
- (۲) گُشن: بارور کردن، حامله کردن
- (۳) خیره خندیدن: خنده بیهوده کردن
- (۴) دست خاییدن: دست گزیدن، به دندان گرفتن دست به علامت حسرت و پشیمانی
- (۵) نمی‌شاید: شایسته نیست
- (۶) بدوزیده: دوخته
- (۷) بسوزیده: سوخته
- (۸) پنبساید: لمس نمی‌کند
- (۹) تریاق: پادزهر
- (۱۰) کمین: نهانگاه، کمینگاه
- (۱۱) وِثاق: اتاق، خرگاه
- (۱۲) قلاووز: پیشرو، راهنما
- (۱۳) بُت شهوت: بت من ذهنی، شهوات نفسانی همچون بُت است.
- (۱۴) دَمار از کسی برآوردن: هلاک کردن او از بیخ و بُن.
- (۱۵) تاب: تابش
- (۱۶) تاب و تب: تابش و گرمی
- (۱۷) جُذوع: جمع جُذع به معنی تنه درخت خرما
- (۱۸) پَر: نیکی، نیکویی
- (۱۹) لاجَرَم: ناچار، ناگزیر
- (۲۰) سَخی: بخشنده و جوانمرد
- (۲۱) اِنْقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۲۲) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه
- (۲۳) ضَیْف: مهمان
- (۲۴) اِسْتِکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
- (۲۵) دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۲۶) دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۲۷) نار: آتش
- (۲۸) سرگین: مدفوع چهارپایان
- (۲۹) تَک: ژرفا، عمق، پایین
- (۳۰) فَنی: جوان، جوانمرد
- (۳۱) فِطَن: جمع فِطنه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی
- (۳۲) ریش: زخم، جراحت
- (۳۳) مَرُهَم: دارویی که روی زخم می نهند
- (۳۴) نَفیر: ناله و زاری و فریاد
- (۳۵) بینی کردن: تکبر کردن، مغرور شدن
- (۳۶) حَديد: آهن
- (۳۷) رِباط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا
- (۳۸) سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده
- (۳۹) مَرَبَله: جای ریختن خاکروبه
- (۴۰) جَبین: پیشانی
- (۴۱) بلیس: مخفف ابلیس، شیطان
- (۴۲) سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع
- (۴۳) چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته
- (۴۴) زاری: حالت کسی که مشرف به هلاکت باشد. مجازاً ناله‌ای اندوهبار که از فرط اندوه و سختی خیزد.
- (۴۵) زار: زارنده، نالنده، افسرده، غمگین، اندوه
- (۴۶) حَس: فرومایه و زیون
- (۴۷) کیقیاد: در اینجا نماد قدرت و سلطانی است.
- (۴۸) محجوب: در حجاب، در پرده
- (۴۹) عَنان کشیدن: زمام مرکب را کشیدن و او را از حرکت بازداشتن. مجاز از بازایستادن و توقف کردن. همان مقاومت من‌ذهنی.
- (۵۰) جهانندن: به جهش، پرش، یا حرکت سریع واداشتن
- (۵۱) دون: پست، فرومایه

- (۵۲) سِنَان: سرنیزه  
 (۵۳) لَیْس: پوشنده لباس  
 (۵۴) مَلِیْس: فعل امر از لیسیدن به معنی بوسیدن و شیفته شدن  
 (۵۵) اِیْتِلَاف: به هم پیوستن، با هم پیوستن، پیوستگی  
 (۵۶) اِسْتِیْزَه: ستیزه، مقاومتِ درونی  
 (۵۷) مَلِکُ الْمَوْتِ: عزرائیل  
 (۵۸) جُفْتَان: جمع جُفْت به معنی زوج، قرین، همنشین  
 (۵۹) ساری: سرایت‌کننده  
 (۶۰) صَمَد: بی‌نیاز، از صفاتِ خداوند  
 (۶۱) سَلِیْم: مار گزیده  
 (۶۲) قَرین: همنشین  
 (۶۳) مُفْتی: فتوا دهنده  
 (۶۴) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن  
 (۶۵) حَزْم: تأمل با هشیاری نظر  
 (۶۶) فَضُول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری پردازد.  
 (۶۷) اوستاخ: گستاخانه  
 (۶۸) حازم: محتاط و زیرک، با تدبیر  
 (۶۹) حَبِر: دانشمند، دانا  
 (۷۰) سَنی: رفیع، بلند مرتبه